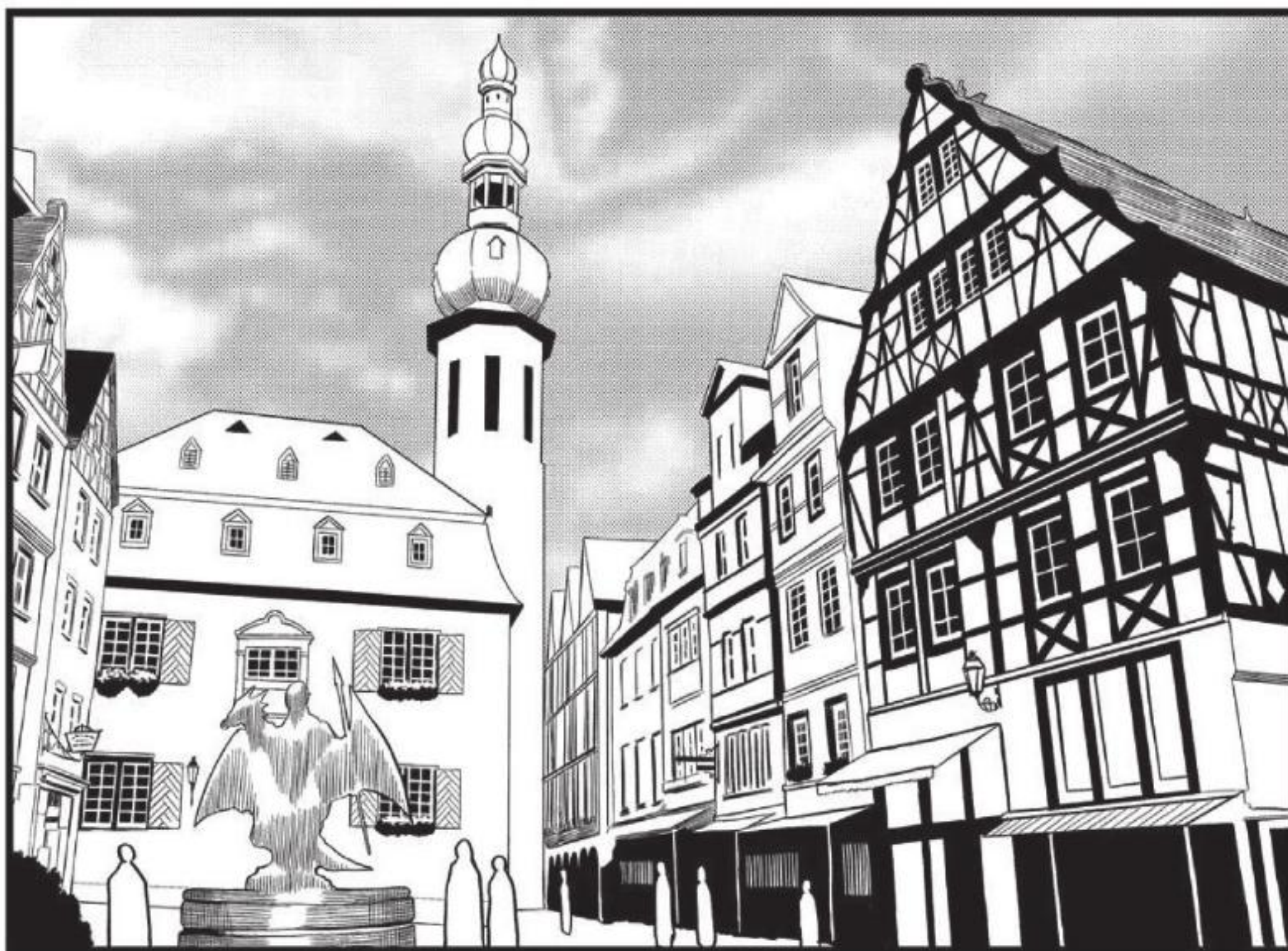
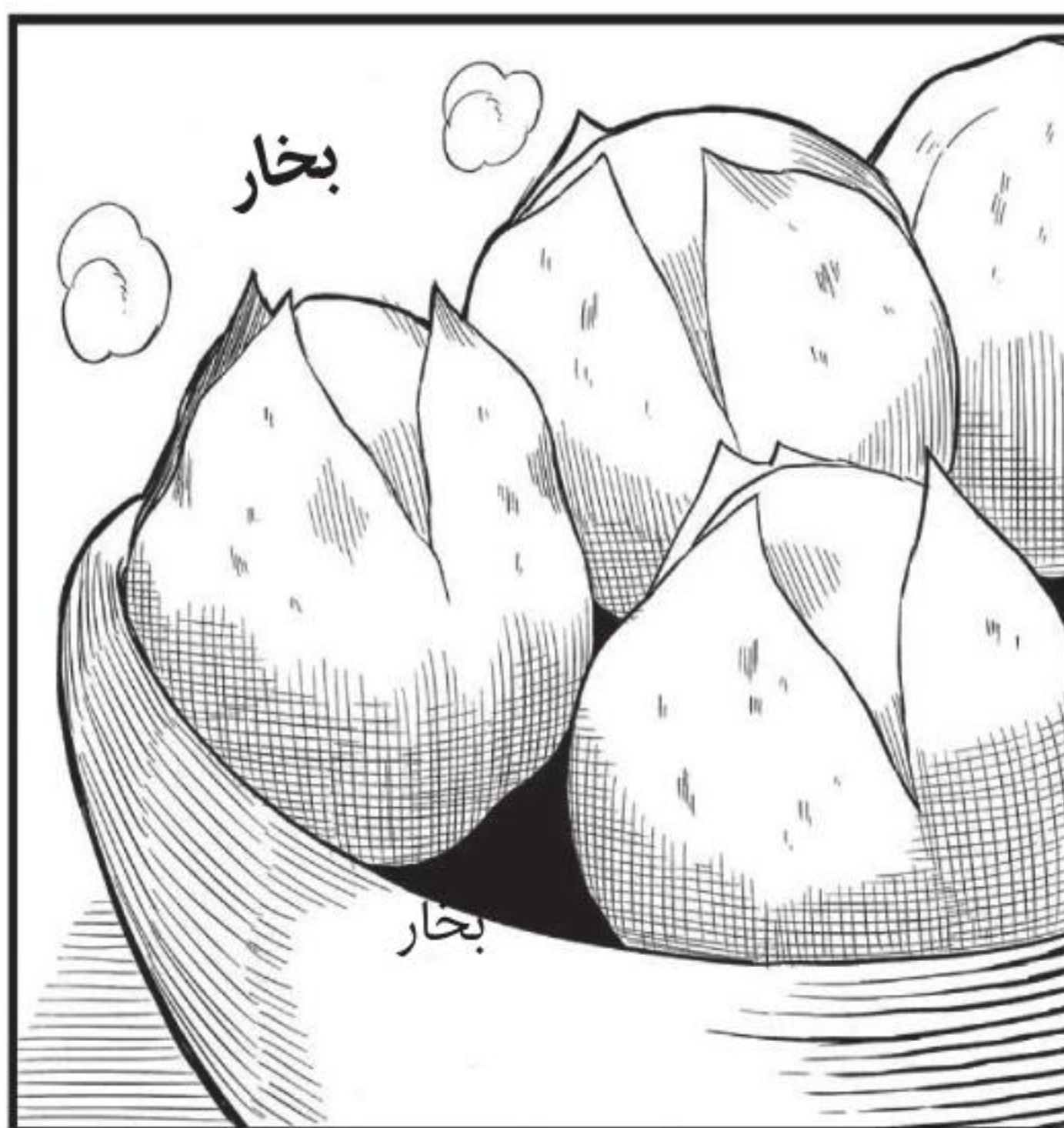


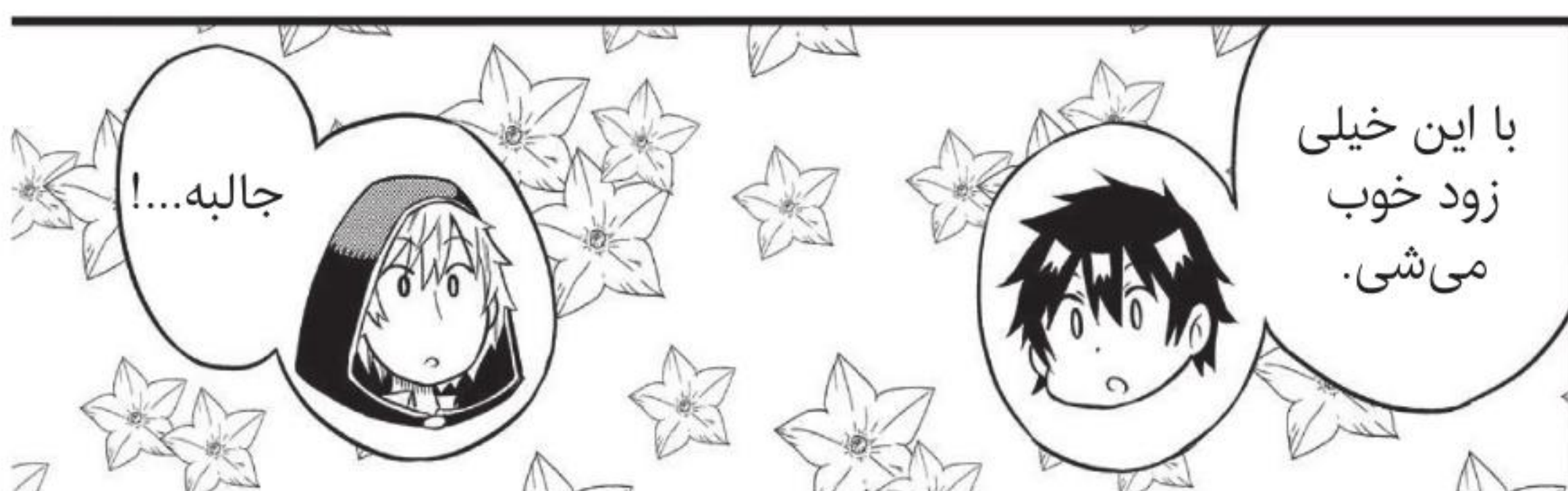
فصل شانزدهم : قوی ترین بشر دوست پیدا می کند









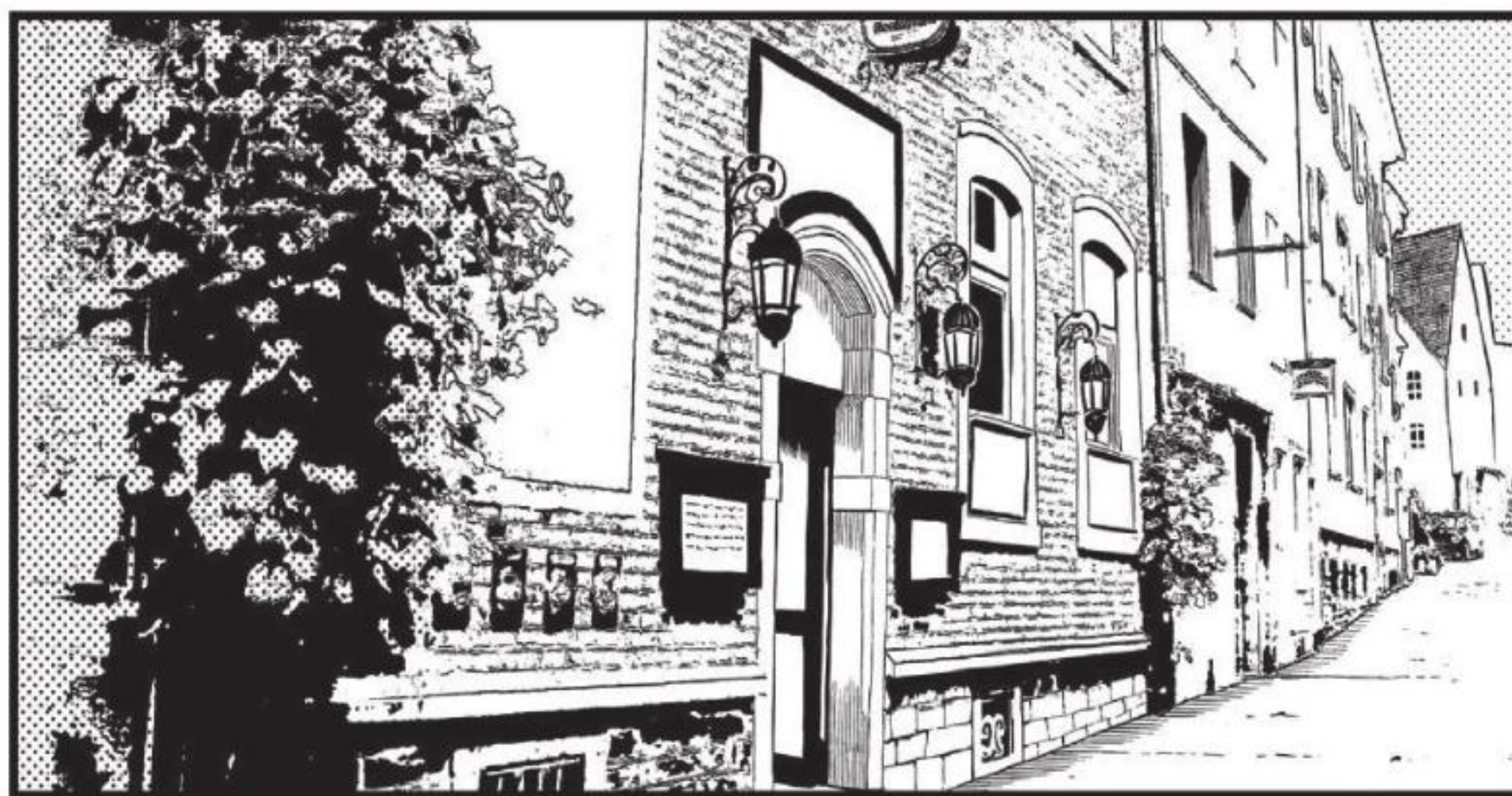


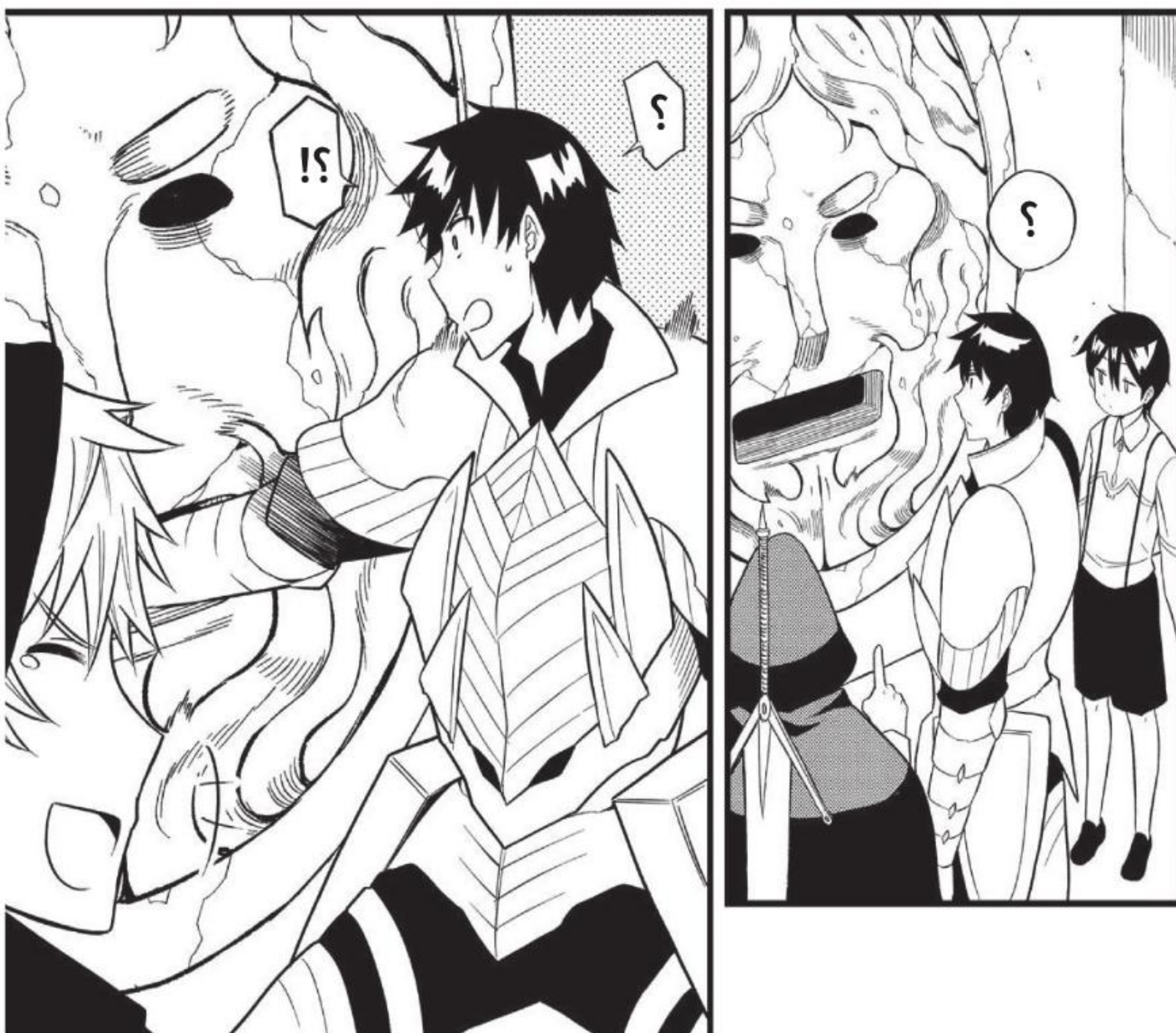
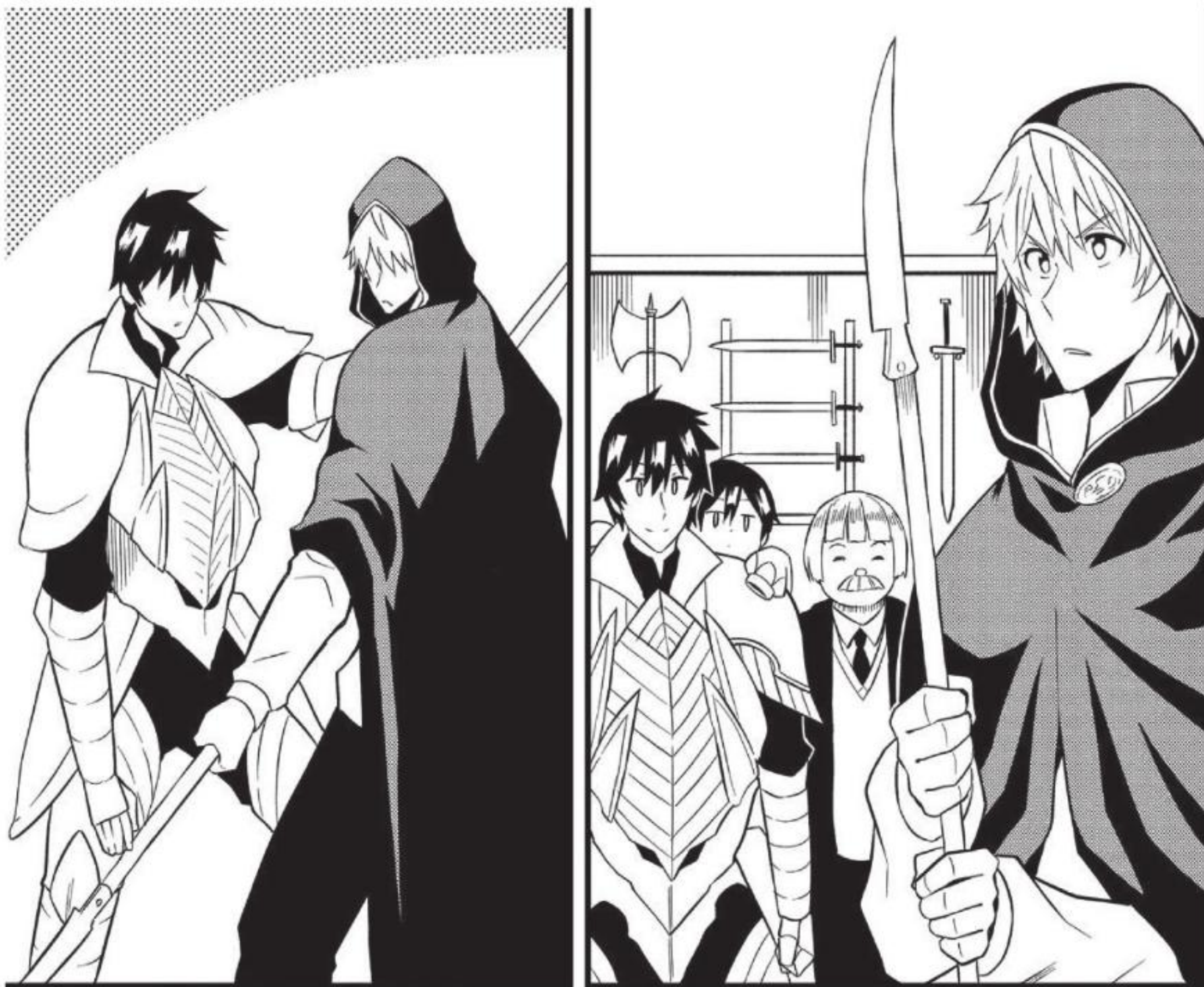


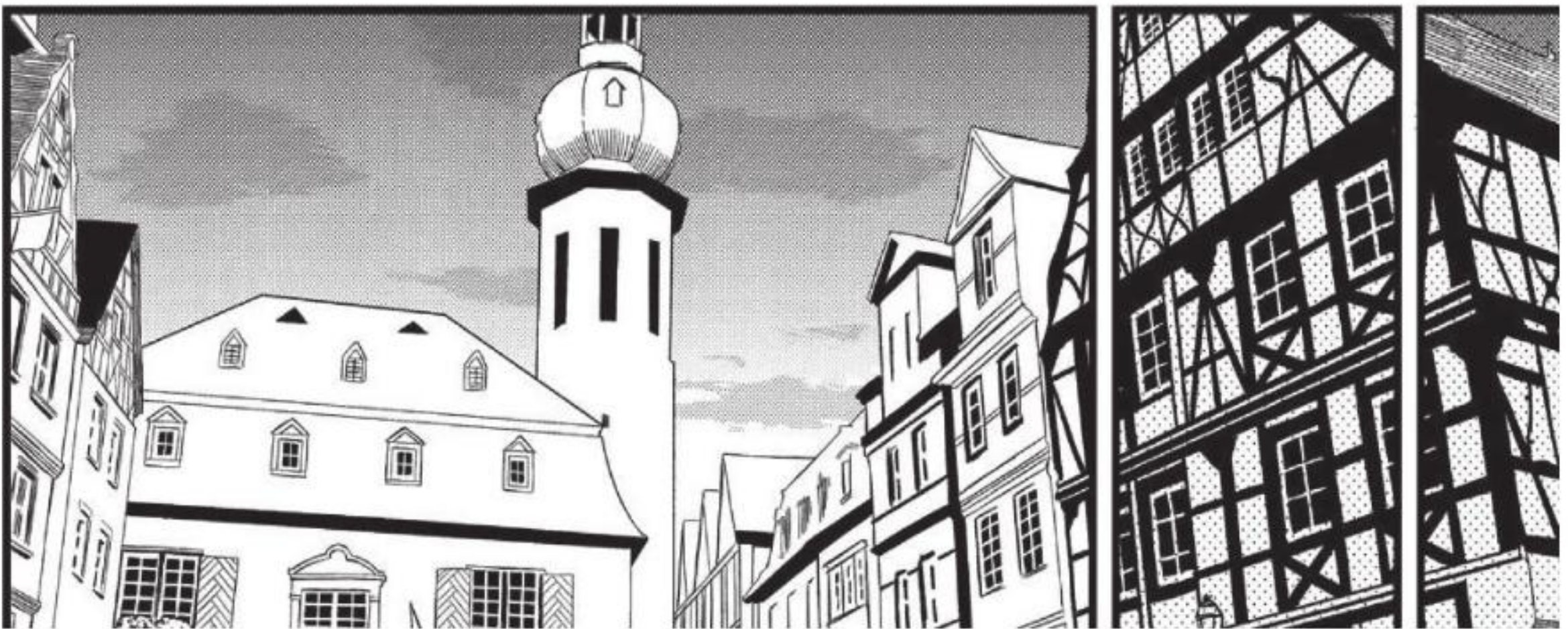
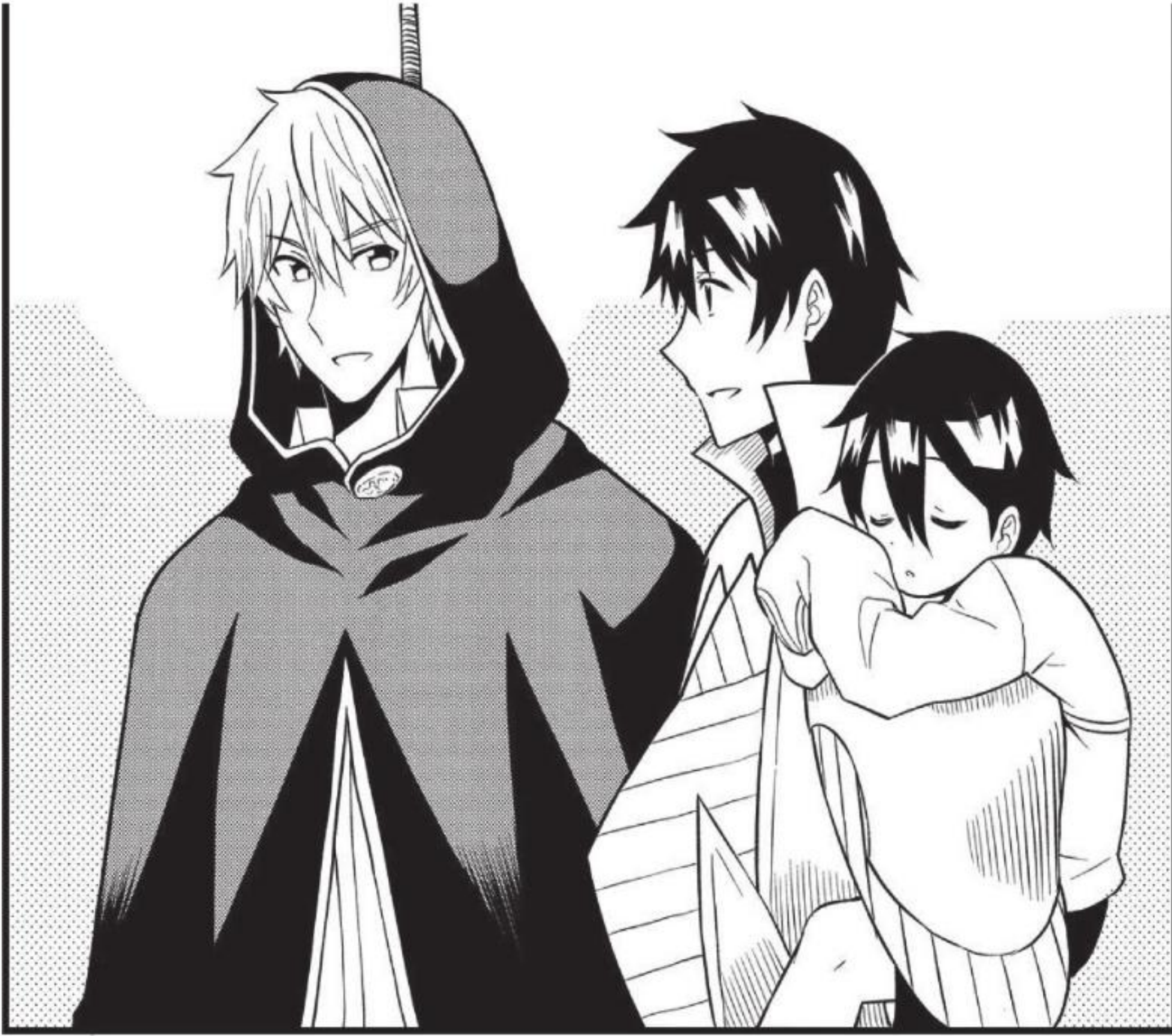


این مجسمه برنزی
قهرمانی است که قرن‌ها
پیش، شش پادشاه
شیطانی را شکست داد!







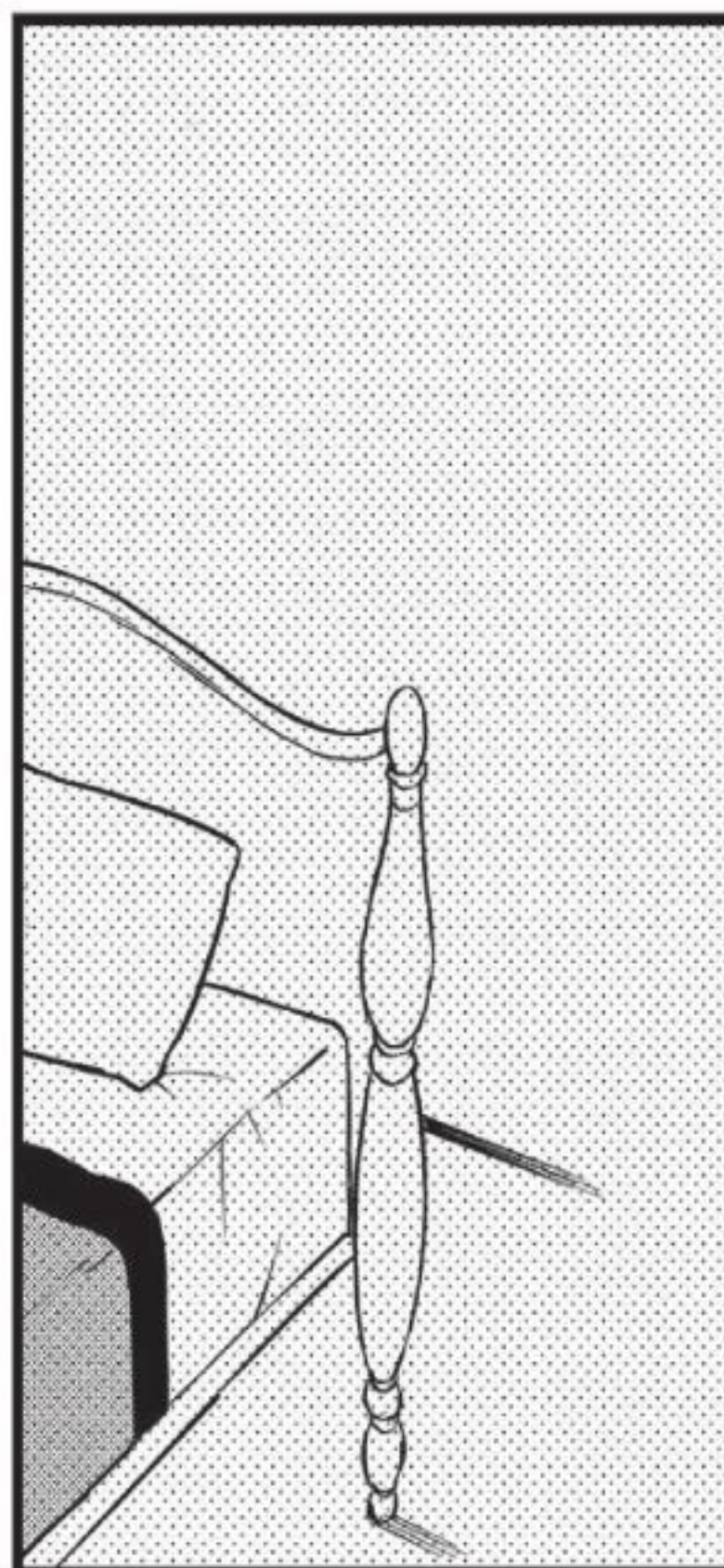
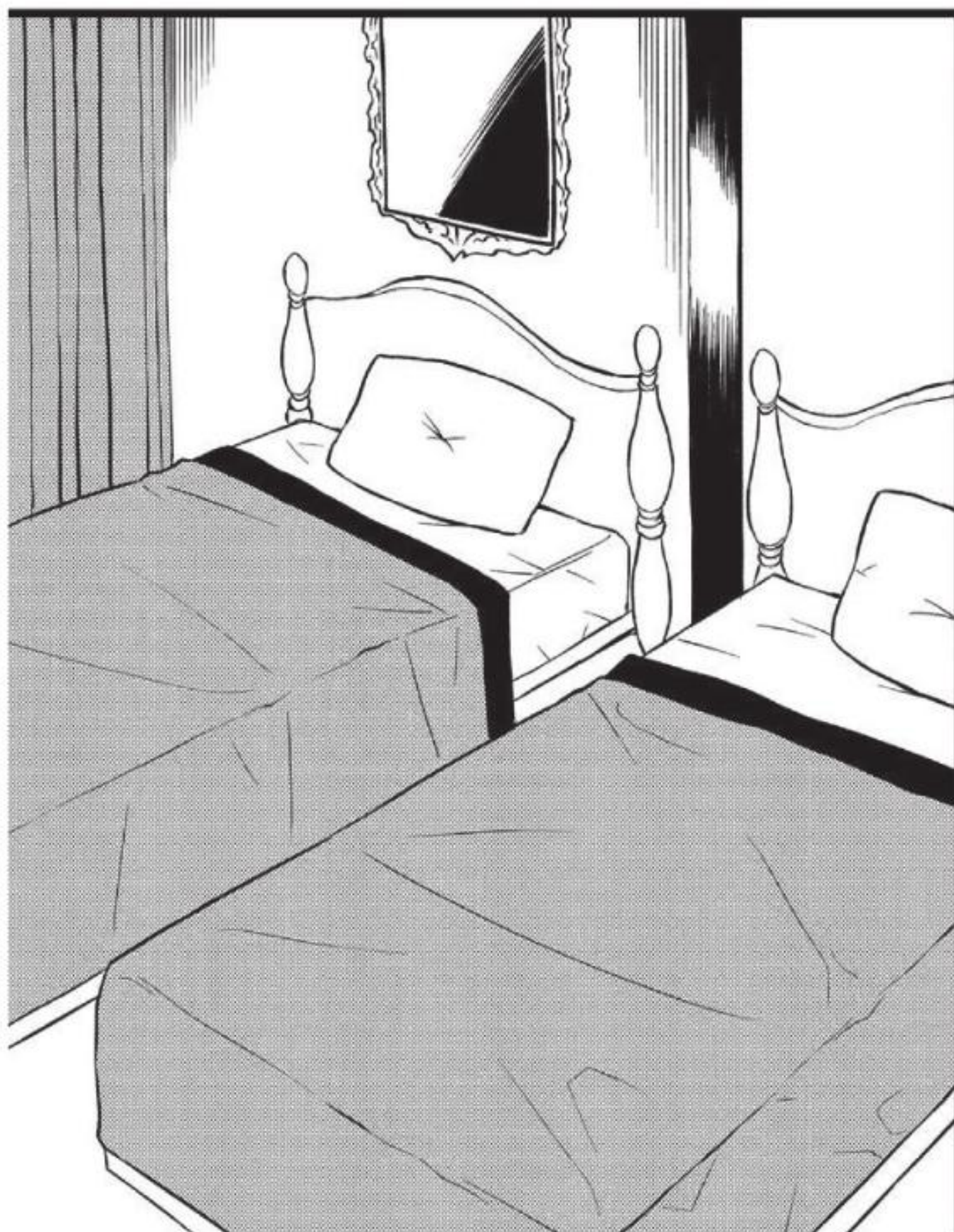


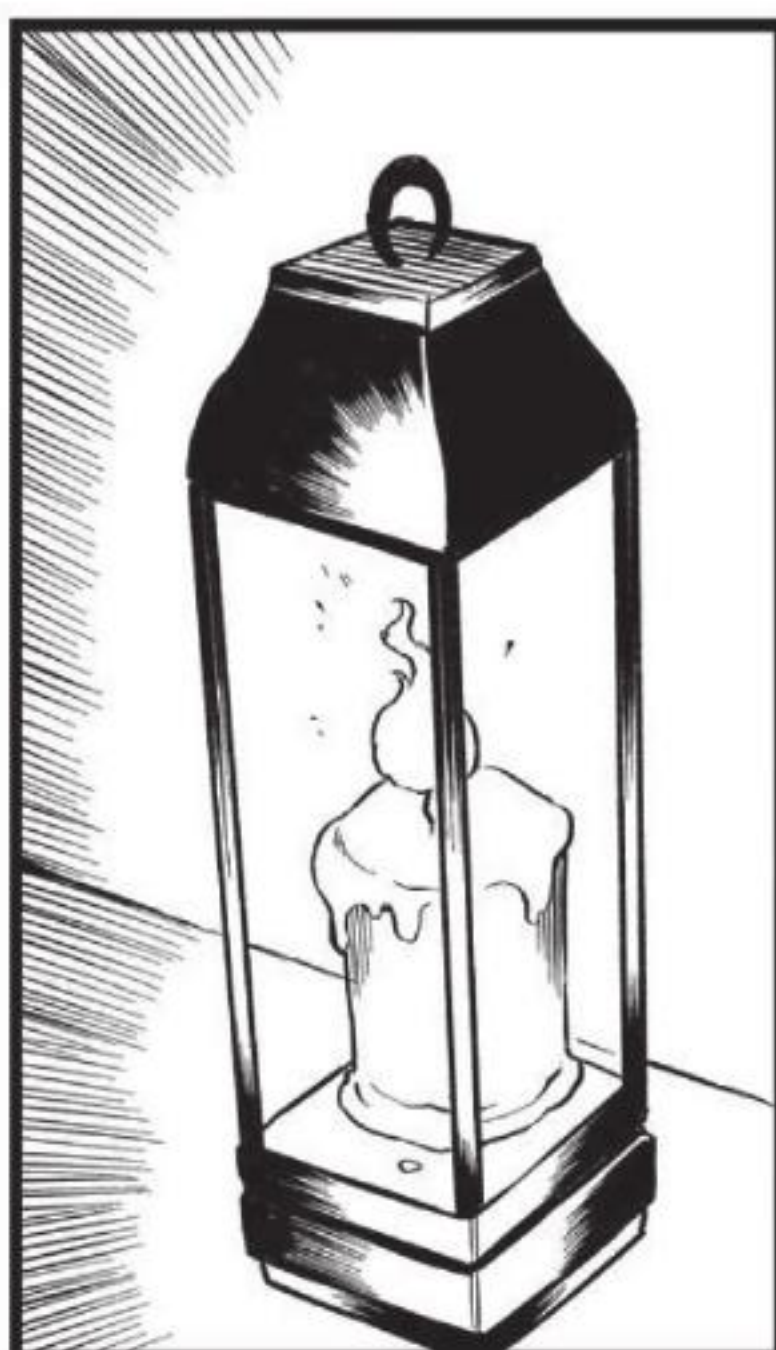
دوباره قبل از این که بتونم
قهرمان رو پیدا کنم، روز به
پایان رسید...



اوه خب...
حالا بیا
امشب رو
توی یه
مسافرخونه
بمونیم.

خدایا! به
من خیلی
خوش گذشت!
این خیلی
رضایت بخش
بود!





این اتاق خواب
وحشتناک
کوچک است...
ولی بسیار
راحت به نظر
میرسد!



بله، من تازگیا
مسئول شده‌م،
به همین خاطر
هنوز از خیلی چیزا
سر در نمی‌آرم...
ولی روستای
فوق‌العاده‌ایه! همه
خیلی مهربونن.



اوه...!

ن...
نه...

زهرت را
در نمی‌آوری؟

پس تو
کدخدای
روستای
بوریس
هستی!



... دیگر واقعاً
حالم از آن به هم
می خورد، به همین
خاطر به این جا
آمده ام تا کمی آرام
شوم.





